​

[www.renani.ir](http://www.renani.ir)منبع:

# **اشاره:**

این قلم در ده سال گذشته ماموریتی که برای خود انتخاب کرده‌ این است: ساده کردن اقتصاد به گونه‌ای که هم عوام بفهمند و هم سیاست‌مداران. به همین علت، نه تمایل به داشتن دهها مقاله ISI داشته‌ام و نه ماموریتی برای خود در بسط دانش جهانی احساس کرده‌ام. همه تلاش فکری من در این سالها معطوف به انجام کمکی ناچیز به گذار آرام تر جامعه و کشورم از بحران‌های در پیش رو بوده است و برای این کار لازم دانسته‌ام که بکوشم تا بصیرت و دانش عمومی جامعه را در حوزه اقتصاد بالا ببرم تا دیگر، مثلا، هیچ رئیس جمهوری جرأت نکند که تعداد «فرصت‌های شغلی مصوب» را که بر اساس مبلغ وام‌های بانکی محاسبه شده است، به عنوان «افزایش اشتغال» به خورد جامعه بدهد و نه یک خبرنگار و نه یک سیاست‌مدار و نه حتی یک استاد دانشگاه متعرض این فریبکاری او نشود.

دوستانم بارها به من توصیه کرده اندکه از حوزه اقتصاد خارج نشو و زبان فنی‌تری در سخنان و نوشته‌هایت به کار بگیر تا از یک شخصیت آکادمیک فاصله نگیری. اما من به عنوان یک انسان چگونه می‌توانم دردهای هموطنانم را ببینم و با این توجیه که بیان آنها به رشته تخصصی من ربطی ندارد، گوشه عافیت بگزینم؟ به همین دلیل بود که وقتی دعوت‌نامه «موسسه رحمان» به دستم رسید که برای شرکت در نشست علمی «نگاهی دوباره به مسئله اسیدپاشی و آسیب‌های آن» دعوت کرده بود - نشستی که در ۱۵ مرداد ۱۳۹۴ با همت و همکاری چند نهاد مدنی در این موسسه برگزار می‌شد - گویی یکباره از صورت‌های سوخته زنان هم وطنم شرم کردم. نخست گریستم و آنگاه شروع به نگارش این متن کردم. من خودم توفیق نیافتم که در نشست یاد شده شرکت کنم اما این نوشته از سوی من در آن نشست قرائت شد.

محسن رِنـانی – ۲۵ شهریور ۱۳۹۴

اسید پاشی به چهره اقتصاد ایران

پیش به سوی جامعه ماریـنـه  
  
(محسن رنـانی)

# **- مقدمه**

سپاسگزارم از صاحب‌نظران و کنشگران اجتماعی ارجمندی که با احساس وظیفه ملی و درانداختن گفت‌وگویی مستمر، موضوع اسیدپاشی به چهره نوامیس ما را زنده نگه می‌دارند و نمی‌گذارند اسیدی که با این اقدام بر چهره ناموس قانون در جامعه ما ریخته شد، تبخیر شود. من نیز امروز در همنوایی با شما بزرگواران می‌خواهم نشان دهم که چگونه اقداماتی مانند اسیدپاشی به چهره بانوان ما و بی‌کفایتی دستگاههای مسئول در این زمینه، به اسید پاشی به چهره اقتصاد ملی ما تبدیل شده است و بازسازی چهره اقتصاد ملی، به سرنوشت پرونده‌هایی نظیر پرونده اسیدپاشی به چهره بانوان اصفهانی گره خورده است.

اجازه بدهید با این پرسش شروع کنم: چرا پس از اعلام توافق نهایی ایران با کشورهای پنج بعلاوه یک، آن گونه که انتظار می‌رفت شاخص قیمت در بورس سهام جهش نکرد و نرخ ارز و طلا در سراشیبی سقوط قرار نگرفت؟ پاسخ ساده من این است: چون دولت یازدهم و شخص آقای روحانی نتوانست پرونده اسیدپاشی به بانوان را به سرانجام روشنی برساند؛ و وقتی نتوانست، سکوت کرد؛ و وقتی سکوت کرد گمان کرد که موضوع تمام شده است. اما مردم موضوع را تمام شده نپنداشتند. مردم نگرانی و نارضایتی از این ناتوانی را در دل خویش نگاه داشتند و پاسخ آقای روحانی را بعد از توافق اتمی، با عدم واکنش مثبت به این توافق، در بازارهای مختلف اقتصادی دادند.

می‌دانم که ادعای من اندکی غریب است. اما وقتی توضیح بدهم درمی‌یابید که غریب‌تر از ادعای فقیه گرانسنگی نیست که اخیرا گفته است رباخواری جرم بزرگی است اما آنچه به نظام اسلامی ضربه می‌زند، «نوحجابی» زنان است نه رباخواری بانک‌ها (البته ایشان واژه «بی‌حجابی» را به کار برده‌اند[[1]](#footnote-1) و بعدا هم نحوه بیان خود را تصحیح فرموده‌اند ولی در اصل ادعا تغییری حاصل نشده است). بنابراین بگذارید تا دستکم من در مورد این ادعای غریب خود توضیح بدهم.

# **۲- جامعه ایران، جامعه نمادساز**

خیلی خلاصه می‌گویم: در جوامعی که گردش اطلاعات به خوبی انجام نمی‌شود، اطلاعات شفاف نیست، خِسّت اطلاعاتی وجود دارد، نهادهای دولتی نه شفافیت‌دارند و نه پاسخگو هستند و و رسانه‌ها نیز آزادی عمل ندارند، مردم دیگر اعتمادی به اطلاعات رسمی ارایه شده از سوی نهادهای مسئول ندارند. مخصوصا وقتی توافقی در مورد اطلاعات اعلام شده در میان خود نهادهای مسئول هم نباشد. برای مثال در دولت دهم، رئیس دولت اعلام می‌کرد که سالیانه دو میلیون شغل جدید ایجاد کرده است در حالی که مرکز آمار همان دولت در سالنامه‌ّ‌های آماری اش نشان می‌داد که اشتغال افزایش نیافته است. در همان دولت، نرخ تورم و بیکاری به صورتی غیرواقعی اعلام‌ می‌شد یا حتی آمارهای ملی دستکاری می‌شد تا نرخ‌ّهای مورد نظر به دست آید و اعلام شود. در مورد قاچاق یک تریلر طلا و دلار به ترکیه در دولت دهم، که گفته شد توسط دولت ترکیه ضبط شده است، هیچگاه به مردم گزارش شفافی داده نشد. هیچگاه در مورد تعداد بیماران گرفتار ویروس اچ.آی.وی در ایران اطلاعات روشن و رسمی ارایه نشده است؛ و صدها مورد نظیر این‌ها. چرا راه دور برویم؟ مدت‌هاست در همین دولت یازدهم سخن از گم شدن بخشی از دلارهای نفتی در دولت قبل شده است اما با هیچ بیانیه رسمی و اطلاع رسانی شفافی در این زمینه روبه‌رو نیستیم. هم اکنون در مورد تفسیر بندهای مختلف توافق اتمی در میان نهادهای داخلی کشور اختلاف وجود دارد و هر گروهی تفسیر خودش را ارایه می‌کند، و حتی در مورد مبلغ واقعی دلارهای آزاد شده از تحریم، ارقام بسیار متفاوتی اعلام می‌شود.

این‌گونه شواهد وقتی در طول زمان فراوان و انباشته می‌شود به تدریج اعتماد مردم به اطلاعات رسمی را زایل می‌کند. در چنین شرایطی مردم به جای اعتماد به آمارهای رسمی، به «شواهد نمادین» رجوع می‌کنند و حتی خودشان دست به نمادسازی می‌زنند. مثلا تغییرات قیمت بنزین را «نماد تورم» می‌گیرند؛ و برای آن که توانایی مدیریت اقتصادی دولت را حدس بزنند، به تحولات نرخ ارز نگاه می‌کنند؛ یا برای آن که درستی گفتار مقامات در مورد کنترل تورم را آزمون کنند به نرخ شیر و پنیر نگاه می‌کنند؛ یا برای آن که میزان حمایت واقعی بخش‌های دیگر نظام سیاسی را از دولت را حدس بزنند به تعداد مصاحبه‌های نظامیان و خطبه‌های امامان جمعه بر علیه سیاست‌های دولت نگاه می‌کنند. در واقع مردم کالاها یا پدیده‌هایی را به صورت نمادین، جایگزین و شاخصی برای اطلاعات مفقوده یا غیرقابل اعتماد در نظر می‌گیرند و بر اساس آن عمل می‌کنند.

با این نگاه است که اکنون می گویم سرنوشت پرونده‌هایی نظیر پرونده اسید پاشی به بانوان ایرانی به پدیده‌هایی نمادین تبدیل شده است و برای جامعه پیام‌ها دارد. خیلی ساده مردم تحلیل می‌کنند و می گویند: اگر نیروی‌های انتظامی و امنیتی واقعا تاکنون نتوانسته اند چند فرد افراطی یا بیمار روانی که در روز روشن و در وسط شهر پی‌درپی اقدام به اسیدپاشی کرده اند را بگیرند که بدا به حال ما که با اعتماد به این نیروها شب ها به خواب آرام می رویم. بعد میپرسند براستی آیا می‌شود نیروهای انتظامی و امنیتی که کنترل پهباد آمریکایی را در آسمان به دست می‌گیرند و آن را در خاک ایران به زمین می‌نشانند و یا طی عملیات پیچیده‌ای، رد قاتلان دانشمندان هسته‌ای را تا اسرائیل پی‌می‌گیرند و ظرف چندماه آنان را دستگیر می‌کنند، پس از ده ماه، هنوز نتوانسته باشند هیچ سرنخی از اسیدپاشان ـ که احتمالا ردشان را می‌توان در همین محله‌ها و دخمه‌های اطراف اصفهان گرفت ـ پیدا کنند؟ اگر واقعا خبری هست و اعلام نمی‌شود معلوم می‌شود که پشت اسیدپاشان خیلی گرم است و اگر خبری نیست معلوم می‌شود پشت امنیت زندگی شهری ما خیلی سرد است. و این حدس‌وگمان‌ها و تحلیل‌ها همین طور عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود و گاه به جاهای باریک می‌کشد.

راستی وقتی رئیس جمهوری به سه وزیرش مأموریت می‌دهد که موضوع اسیدپاشی به بانوان اصفهانی را پیگیری کنند و بعد خودش و نهادهای مسئولش و وزرایش این ماموریت را فراموش می‌کنند و دیگر هیچ خبری نمی‌شود و کم‌کم حتی گاهی برخی نهادها مانع آن می‌شوند که برخی نشست‌ها و همایش‌ها و نمایشگاههای نقاشی برای مساله اسیدپاشی برگزار شود، یعنی در این کشور به هیچ کس و هیچ چیز حتی به دستور رئیس‌جمهور به سه وزیرش نیز نمی‌توان امید بست و اعتماد کرد. نگران نباشید، یادم هست و بیراهه نمی‌روم، دارم درباره چراییِ بی‌اعتمادی به حاکمان و مجریان قانون سخن می‌گویم و دارم ریشه‌یابی می‌کنم که چرا بعد از توافق اتمی، قیمت‌ها در بورس سهام حتی برای چند روز هم جهش نکرد و چرا مردم برای خرید سهام یا فروش دلار و سکه به بازارها هجوم نبردند.

آقای روحانی، کجایید؟ مردم می‌گویند چرا غیر از موضوع تفاهم اتمی،‌ جای دیگری پیدایتان نیست؟ دو سال است ما منتظر شماییم. نمی‌خواهید با ما سخن بگویید؟ نمی‌خواهید از ما بپرسید با آن که چند ماه قبلش به شما رای داده بودیم، چرا در هنگام تکمیل فرم، از دریافت یارانه‌ها انصراف ندادیم؟ نمی‌خواهید از ما بپرسید با آن که خیلی از توافق اتمی خوشحال شدیم و به «ظرافت»تان آفرین گفتیم و به «ظریف»‌تان لقب قهرمان دادیم اما برای خرید سهام به بورس هجوم نبردیم و دلارهای‌مان را نفروختیم؟ مردم می‌گویند: ما «همه‌پرسی» نمی‌خواهیم، می‌دانیم این مقوله خارج از مقدورات شماست؛ ما لایحه حقوق شهروندی نمی‌خواهیم، می‌دانیم تصویب آن در مجلس کنونی آنقدر طول می‌کشد که دولت شما پایان یابد و بعد هم در صورت تصویب در مجلس بعدی، احتمالا در شورای نگهبان متوقف می‌شود. آقای روحانی ما حتی نمی‌خواهیم شما به قول‌وقرارها و وعده‌هایی که در انتخابات داده‌اید عمل کنید.

ما می‌فهمیم که روحانی در زمان انتخابات قول‌هایی داده است که خودش هم برآورد درستی از امکان‌پذیری تحقق آنها نداشته است. ما می‌توانیم خودمان را قانع کنیم که این حرکت روحانی از سر فریب نبوده است؛ گرچه صداقت حکم می‌کرد که اکنون رئیس جمهور با ما سخن بگوید و ما را در مورد محدودیت‌ها و مشکلات تحقق وعدهای انتخاباتی‌اش توجیه کند و به صورت تلویحی از ما عذر بخواهد. اما باز احساس می‌کنیم این اقدام هم ممکن است رئیس جمهور را در تنگناهایی بگذارد. اما آقای روحانی ما انتظار داریم اکنون که در اوج قدرت و محبوبیت هستید در مورد تصمیمات و دستورات و قولهایی که در زمان ریاست جمهوری‌تان گرفته‌اید و داده‌اید پاسخگو باشید. و در مواردی که بعداً مشخص شد فلان تصمیم یا بهمان وعده شما محقق شدنی نیست به مردم توضیح دهید و آنان را مجاب کنید یا حتی پوزش بخواهید. ما از شما انتظار متفاوت بودن داریم. سکوت به معنی بی‌حرمتی به مردم است. اعلام تلویحی به مردم است که آی مردم ما هر گاه بخواهیم می‌آییم و با قول قرار شما را به خود جلب می‌کنیم و بعد هم خودمان را و شما را در انبوه مسائل تازه فراموش می‌کنیم. آقای روحانی، شرایط اقتصاد و جامعه ما استاندارد نیست، چرا شما می کوشید همانند یک رئیس‌جمهور استاندارد عمل کنید؟ نمی‌گویم غیرعقلانی رفتار کنید اما مانند یک مدیر شرایط بحران عمل کنید.

آقای رئیس‌جمهور، اجازه بدهید همه سخنم را در یک کلام چکیده کنم: اعتماد به ساختار حکمرانی تا حدود زیادی زایل شده است. حتی همانهایی که از ساختار موجود حمایت می‌کنند در مقام عمل به آن اعتماد نمی‌کنند. شاید بسیاری از مردم ایران با شاخص‌های «حکمرانی شایسته» که امروز معیار یک حکومت شایسته است آشنا نباشند و هیچ خبر نداشته باشند که رتبه ما در شاخص حکمرانی شایسته در میان کشورهای جهان بسیار پایین است. اما چه باک، مردم ایران به سرعت «نماد سازی» می‌کنند، برای آنان سرنوشت پرونده‌هایی مانند‌ّ اسیدپاشی به بانوان و برخورد بخش‌ّهای مختلف حکومت با آن و بی‌نتیجگی دستور عالی ترین مقام اجرایی کشور برای رسیدگی به آن، نمادی از حکمرانی بی‌سرانجام در ایران است. از نظر آنان این پرونده نمونه عینی و نمادی از شکست حکمرانی در این دیار است. وقتی در دید مردم، نظام حکمرانی شکست خورده باشد، دیگر فرقی نمی‌کند، از آن پس آنان نه در حوزه اجتماعی اعتماد می‌کنند، نه در حوزه اقتصادی و نه در حوزه سیاسی.

آری شکی نیست که مردم دلشان می‌خواهد توافق اتمی حاصل شود و دولت در سیاست‌هایش موفق شود اما در عمل دیگر حاضر نیستند خودشان وسط بیایند و هزینه بدهند؛ حتی علی‌رغم آن که خیلی از حصول توافق اتمی خوشحال بودند، احتیاط کردند و برای شادمانی به خیابان‌ها هم نریختند. مردم کم‌کم فهمیده‌اند که تا کنار گود بیایند و برای شما و کسانی که دوستشان دارند و فکر می‌کنند می‌توانند برای آنها کاری بکنند هورا بکشند و حداکثرش یک رای هم در صندوق بیندازند اما نه بیش از این.

شاید احساس کنید که من موضوعی مانند اسیدپاشی به بانوان اصفهانی را بیش از حد بزرگ کرده‌ام. البته من این موضوع را به عنوان یک نمونه از پدیده‌های زایل کننده اعتماد عمومی برگزیده‌ام و موارد فراوان دیگری از این دست را می‌توان شاهد آورد. اما اجازه بدهید که تاثیر این پدیده‌ و پدیده‌های نظیر این را از طریق نظریه «پنجره شکسته» توضیح بدهم.

# **۳- حکمرانی ایران در دام پنجره شکسته**

نظریه «پنجره شکسته» که دستاورد فکری مشترک یک جرم‌شناس و یک جامعه‌شناس آمریکایی است، خیلی ساده می‌گوید برخی تغییرات یا پدیده‌های ظاهرا کوچک، محتوای پیامشان خیلی بزرگ است. مثلا شما ممکن است از روی کثیف بودن بدنه خودروی یک نفر، درباره شخصیت او نیز داوری نامناسبی داشته باشید. یا مثلا وقتی وارد محله‌ای می‌شوید از شیوه‌ای که ساکنان آن محله زباله‌هایشان را در کوچه نهاده‌اند در مورد فرهنگ و سطح طبقاتی اهالی آن کوچه داوری می‌کنید. گاهی شنیدن یک دروغ کوچک از فردی برجسته، کل داوری و نگاه ما در مورد او را تغییر می‌دهد. درست است که تنها یک دکمه از پیراهن شما افتاده است، اما همان یک دکمه ممکن است نتیجه مصاحبه کمیته استخدام شرکت با شما را تغییر دهد. کمیته با دیدن همان یک دکمه‌ی افتاده، احساس می‌کند که شما احتمالا نمی‌توانید کارمند منظم و مرتبی برای شرکت باشید. بنابراین وجود یک «پنجره شکسته»، در خانه یا کوچه‌ یا کارخانه شما، پیامی است به ببیننده که این‌جا اوضاع خیلی هم نظم و نَسَق ندارد. و البته پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی، نمونه‌ای از صدها پنجره شکسته ای است که در جامعه ما وجود دارد و ظاهراً به آنها اهمیتی داده نمی‌شود اما در عمل پیام‌های بزرگی برای جامعه و حتی ناظران بیرونی دارند.

حالا اگر یک نگاه کلی به اطرافمان بیندازیم؛ در تمام حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورمان با انبوهی از پنجره‌ّهای شکسته روبه‌رو می‌شویم. در چنین شرایطی اگر من به فلان سرمایه‌گذار کارآفرین توصیه کنم که برای کمک به بهبود شرایط اقتصاد ملی وارد فلان پروژه شود، او بلافاصله با کنار هم گذاشتن محتوای پیام پنجره‌ّهای شکسته‌ای که در نظام حکمرانی ما فراوان است، پاسخ خواهد داد: «اگر من آمدم و روی این حوزه تولیدی که شما توصیه می‌‌کنید سرمایه‌گذاری کردم و به تولید رساندم و بعد از مدتی فلان نهاد خاص که فعالیت اقتصادی هم دارد شروع به واردات همین کالا کرد و بعد هم با اعمال نفوذ، تعرفه‌های واردات را کاهش داد و بازار را مرا تخریب کرد من چه می توانم بکنم؟ چه کسی از من دفاع می‌کند؟ کدام مقام دولتی در حمایت از من می‌ایستد و می‌گوید این فرد با اعتماد به ما تمام زندگی‌اش را وارد سرمایه‌گذاری برای تولید این کالا کرده است و اکنون اجازه نمی‌دهیم یک نهاد صاحب نفوذ با واردات این کالا، تمام سرمایه‌گذاری او را نابود کند؟».

روشن است که این سرمایه‌گذار می‌تواند نمونه‌های فراوانی از چنین مواردی را که بی‌ثباتی در قانون، و عدم قاطعیت مجریان در اجرای قانون، موجب نابودی بسیاری از همکارانش شده است، مثال بیاورد. یک نمونه آشکارش فاز اول قانون هدفمندسازی یارانه‌ها که در دولت دهم اجرا شد و سهم بخش تولید داده نشد و هیچ کس هم از بخش خصوصی حمایت نکرد و خیلی‌ از کارآفرینان در شرایط رکود تورمی پس از هدفمندی نابود شدند و برخی به علت ورشکستگی همچنان در زندانند.

اگر این سرمایه‌گذار، اصفهانی باشد، نام چندین کارآفرین تراز اول شهر را خواهد برد که هم اکنون در زندان به سر می‌برند. کارآفرینانی که فاسد نبودند، رانت خواری هم نکرده بودند؛ فقط و فقط به قول و قرارهای مقامات و قوانین این کشور اعتماد کردند و وام‌های کلان گرفتند و تمام سرمایه خویش را وارد فعالیت‌های اقتصادی بزرگ مقیاس کردند و بعد تلاطمات اقتصادی که ناشی از بی تدبیری مقامات دولت قبل بود شروع شد و بعد تحریم ها آمد و سپس رکود اقتصادی و این تحولات آنان را به خاک سیاه نشاند و هیچ مقام حکومتی و هیچ دولتمردی از آنها حمایت نکرد و هنوز هم آنان در زندانند و روزاروز بر بدهی های بانکی شان افزوده می شود.

او همچنین به من خواهد گفت: من چگونه به قول‌وقرارهای دولتی اعتماد کنم که وقتی رئیس جمهورش موافقت می‌کند که جسد ایرانشناس آمریکایی «ریچارد فرای» در اصفهان به خاک سپرده شود، با مخالفت یک گروه فشار چند ده نفره، از دستور خود عقب نشینی می‌کند. پنجره شکسته مخالفت یک گروه چند ده نفره با دستور رئیس‌جمهور و موفقیت آنها در توقف اجرای دستور رئیس‌جمهور، به سرمایه‌گذار ما پیام می‌دهد که گرچه در حوزه مناقشه اتمی با غرب به تفاهم رسیده‌ایم اما این تفاهم حاصل تصمیم کلان و عزم عمومی نظام سیاسی در این باره بوده است و دولت یازدهم در این زمنیه مجری بوده است، الا این که بگوییم دولت یازدهم برای اجرای این تصمیمِ نظام، با ظرافت و ظرفیت و عقلانیت عمل کرد. ولی این به این مفهوم نیست که حالا موفقیت و محبوبیتی که دولت در این حوزه به دست آورده است موجب اقتدارش در حوزه حکمرانی داخلی هم شده باشد. در داخل «در» بر همان پاشنه سابق می‌چرخد. پس بهتر است همچنان: بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم.

چرا راه دور برویم؟ آیا در این دیار کسی می‌داند که فرمانده اقتصاد ایران کیست؟ یادمان هست که در زمان دفاع مقدس، همه وزرا و مقامات دولتی گوش به فرمان فرمانده جنگ بودند. گاهی فرمانده جنگ با یک اشاره تمام وزرا را در خوزستان به صف می‌کرد و وزرا موظف بودند تمام امکانات وزارتخانه خود را در حوزه ای که فرمانده جنگ صلاح می داند بسیج کنند. با این حال بر سرنوشت جنگ آن رفت که رفت. اکنون جنگ به عرصه اقتصاد منتقل شده است. امروز جنگ اقتصادی بسیار خطرناک تر از جنگ تحمیلی است. بیکاری و تورم روزاروز اخلاق و اعتقاد، روحیه و نشاط، ایمان و امید جامعه را نشانه رفته است و تخریب می کند. و زودا که هفت میلیون ایرانی بدون شغل یعنی جمعیت در سن کار اما بدون کار (شامل بیکاران و کسانی که ناامید از یافتن شغل از بازار کار خارج شده اند) به مطالبه گری برخیزند و از هر بهانه ای برای در هم ریزی بهره ببرند. فقط نگاهی به داده‌های سرشماری عمومی نفوس و مسکن کافی است که ما را هراسان کند. در میان جمعیت جوان کشور (۱۵ تا ۲۹ سال) در سال ۱۳۹۰ دو میلیون و ۲۲۰ هزار بیکار و چهار میلیون و ۱۴۰ هزار جوان نیت ([[2]](#footnote-2)NEET) یا جوان «بی شام» (یعنی جوان بی شغل، بی آموزش، بی مهارت = بی ش-آ-م) وجود دارد. بر اساس این آمار، اکنون در سال ۱۳۹۴ باید گفت بیش از هفت میلیون جوان بیکار و «بی شام» داریم که در سنین بین ۱۵ تا ۲۹ سال قرار دارند و این چیزی نیست جز یک بمب ساعتی که فقط هنوز ساعتش انفجارش فرا نرسیده است.

آیا در عرصه‌ی جنگ امروز یعنی عمیق ترین رکود اقتصادی ایران پس از جنگ جهانی دوم که هفتاد و هشت میلیون ایرانی را به عسرت نشانده است و بیکاری که افق زندگی هفت میلیون جوان را تیره و تار کرده است، نظامیان ما گوش به فرمان فرمانده اقتصادند؟ آیا امروز وزیر اقتصاد می تواند فرماندهان نظامی را به خط کند و دستور دهد که نظامیان از فلان عرصه اقتصاد خارج شوند، سرمایه‌ّی بهمان شرکت شان را به کدام حوزه ببرند، حسابهای مالی‌شان را شفاف کنند، مالیات هایشان را بدهند، اسکله‌های غیررسمی را تعطیل کنند، در بازار ارز وارد نشوند، بانک‌ّهایشان را تعطیل کنند و سرمایه‌هایشان را در مسیر خروج از رکود به کار گیرند؟

یادمان نرود که در جنگ، منابع اقتصادی ما تهی نشده بود، و ذخایر اخلاقی و سرمایه‌های اجتماعی ما در اوج بود. اما اکنون ما با تهی شدگی منابع اقتصادی و اجتماعی نیز روبه‌روییم. حالا فرمانده اقتصاد که می‌خواهد در شرایط تهی شدگی منابع، اقتصاد را مدیریت کند، مگر بدون حمایت همه جانبه همه ارکان و بخش‌ّهای نظام سیاسی می‌تواند؟

راستی وقتی فرمانده سپاه، خود را موظف می‌بیند که هرگاه رئیس‌جمهور اظهار نظری می‌کند که او نمی‌پسندد بلافاصله جوابش را در یک سخنرانی و از پشت تریبون عمومی بدهد، آیا نمی‌داند که با این کارش پنجره شکسته‌ای گشوده است که از درون آن دارد به چهره اقتصاد ایران اسید می‌پاشد؟ یعنی با این کارش چهره آینده اقتصاد ایران را تیره و مخدوش می‌کند و به فعالان اقتصادی پیام می‌دهد که رئیس جمهور در ایران کاره‌ای نیست و حتی حق اظهار نظر در مورد یک بند قانون اساسی را هم ندارد چه رسد به این که مطابق اصل ۱۱۳ قانون اساسی بتواند مسئولیتش در نظارت بر اجرای قانون اساسی را به نحو احسن به انجام رساند. بنابراین مبادا به قول و قرارهایش دل ببندید. اگر هم برای راه‌اندازی یک فعالیت اقتصادی به شما وامی داد، آن را بگیرید و دلار و سکه و زمین بخرید، چون به زودی در انتخابات بعدی تنش‌های سیاسی بین ما بالا می‌گیرد و در نتیجه اقتصاد هم وارد تلاطمات تازه‌ای می شود که معلوم نیست چه به سر تولید شما بیاید. پس ارز و طلا بخرید تا آسیبی نبینید.

در واقع مردم از طریق پنجره‌‌ی شکسته‌ای که فرمانده سپاه در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش نشان می‌دهد در می‌یابند که دولت فرمانده اقتصاد نیست؛ با این برخوردها مردم متوجه می‌شوند که قطعا دولت نمیتواند بر اسکله های غیررسمی که در دست نیروهای نظامی است نظارت کند؛ و دولت قطعا نمی‌تواند بر فعالیت اقتصادی موسسات وابسته به نظامیان نظارت کند؛ و بی‌گمان نمی‌تواند از موسسات اقتصادی آنها مالیات بگیرد؛ و نمی‌تواند سرمایه‌های عظیم آنها را در جهت خروج اقتصاد ایران از رکود به کار بگیرد؛ و نمی‌تواند بر موسسات مالی و بانکی آنها نظارت کند؛ و این ها همه یعنی حکمرانی شایسته و تدبیر عقلانی امور در این دیار شکست خورده است.

مردم وقتی پنجره شکسته فرمانده سپاه را در کنار پنجره شکسته گروههای فشار و در کنار نیش و کنایه‌های امامان جمعه شهرها و در کنار مواضع سایر بخش‌های نظام می‌گذارند در می‌یابند که نظام سیاسی برای خروج اقتصاد از رکود، پشت دولت نیست و به طور شهودی احساس می‌کنند که دولت در مدیریت اقتصاد تنهاست و موفق نخواهد شد.

آری این همه پنجره شکسته، چهره اقتصاد ایران را شکل چهره‌ای سوخته از اسید بی ثباتی و بی‌اعتمادی درآورده است و چنین شده است که اقتصاد که ایران وارد فضای «نااطمینانی» شده است و وقتی اقتصادی وارد فضای «نا اطمینانی» شود یعنی فعلا نباید امیدی به مشارکت جدی بخش خصوصی در عرصه فعالیت واقعی تولیدی داشت.

# **۴- اقتصاد ایران در چنگال «نااطمینانی»**

در یک کلام، وقتی تعداد پنجره های شکسته انبوه می‌شود، خواه از جنس بی سرانجام ماندن پرونده اسید‌پاشی به بانوان ما باشد یا از جنس مالیات ندادن نهادهای اقتصادی نظامیان، یا از جنس عدم پخش مستقیم سخنان رئیس‌جمهور در مجامع مختلف از سوی صدا و سیما و به رخ کشیدن این واقعیت که رئیس‌جمهور در این دیار هیچ کاره است، همگی با هم به منزله کارخانه تولید «نا اطمینانی» در جامعه عمل می‌کنند.

زندگی اجتماعی در همه جوامع دارای مخاطره یا «ریسک» است. ریسک، خطری است که ما از قبل می‌شناسیم و حتی احتمال وقوع آن را هم می‌دانیم. اما «نا اطمینانی» خطری است که نه آن را می‌شناسیم و نه احتمالش را می‌دانیم. آنچه زندگی مردم را – خواه سرمایه‌گذار، خواه خانم خانه‌دار و خواه مقام سیاسی – زمین‌گیر می‌کند و قدرت تصمیم گیری را از آنها می‌ستاند، «نا اطمینانی» است. ریسک این است که مثلا افراد می‌دانند هنگام تردد در خیابان ممکن است تصادف کنند. آنها با در نظر گرفتن این احتمال، باز هم به خیابان می آیند و ریسک آن را می پذیرند. اما «نا اطمینانی» وقتی است که تو ندانی اکنون که از خانه بیرون می‌روی با چه سرنوشتی رو‌به‌روی می شوی. تو را می‌دزدند یا به صورتت اسید می‌پاشند، یا در یک انفجاری کشته می‌شوی. عدم توجه، عدم پیگیری و بی‌نتیجگی اقدامات نهادهای مسئول در این زمینه‌ها به معنی ناتوانی حکومت در حذف نااطمینانی از زندگی مردم است. و کم‌کم این گونه پدیده‌ها و حوادث، نمادی می شود بر وجود گسترده نااطمینانی در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم.

ریسک در یک اقتصاد یا جامعه مانند وجود پیچ‌ها یا دست‌اندازهای زیاد در یک جاده است. اما نااطمینانی مانند وجود مه غلیظ است. وقتی جاده ای پر از دست انداز و پیچ‌های خطرناک باشد، ما رفتن را متوقف نمی‌کنیم، می رویم اما آهسته می رویم. اما وقتی جاده ای انباشته از مه است، خطر تصادف یا سقوط، قطعی است. پس بهتر است هیچ حرکتی نکنیم. نااطمینانی، امکان تصمیم گیری عقلانی و برنامه‌ریزی را از فعالین اقتصادی می‌گیرد و اقتصاد را متوقف می‌کند. در شرایط نااطمینانی، مردم در ضمیر ناخودآگاه خود می‌گویند دولتی که نمی‌تواند جلو نااطمینانی حاصل از اسیدپاشی، یا حمله گروههای فشار را بگیرد از کجا معلوم که بتواند جلو ایجاد نااطمینانی توسط نهادهای اقتصادی خاص را بگیرد. دولتی که نمی‌تواند فعالیت یک موسسه مالی که در آن فساد گسترده رخ داده است را بگیرد، از کجا معلوم که وقتی ما وارد فعالیت اقتصادی شدیم بتواند از ما حمایت کند؟ آنان در ضمیر ناخودآگاه خود می‌پرسند اگر پس از توافق اتمی ما به بورس هجوم بردیم و سهام خریدیم و پس از آن تعدادی شرکت وابسته به نهادهای خاص شروع به عرضه گسترده سهام کردند و بورس را به سقوط کشاندند از کجا معلوم که دولت بتواند از ما حمایت کند؟ اگر ما دلارهای خود را در بازار عرضه کردیم و نرخ دلار کاهش یافت از کجا معلوم که برخی نهادهای اقتصادی که به اسکله‌های غیررسمی دسترسی دارند شروع به خرید انبوه دلارهای ارزان ما نکنند و دست به واردات انبوه نزنند و دوباره دلار را گران نکنند؟ پس بهتر است ما فعلا از هرگونه تصمیمی دست نگهداریم ببینیم چه می شود. بنابراین بهتر است «بنشینم و صبر پیش گیرم، دنباله کار خویش گیرم». آنچه باید توجه داشت این است که این جمع بندیِ «بنشینم و صبر پیش گیرم....»، نیز یک جمع بندی عقلانی است، اما از نوع «عقلانیت معنایی».

# **۵- تصمیم گیری در پناه «عقل معنایی»**

علم اقتصاد فرض می کند همه افراد به هنگام تصمیم‌گیری اقتصادی، عقلانی عمل می‌کنند و منظورش هم «عقلانیت ابزاری» است به این معنی که مردم با به کار گیری منطق عقلی، محاسبه می‌کنند که برای رسیدن به اهدافشان با چه «ابزاری» و به چه شیوه ای عمل کنند که بهترین (سریع ترین، کم هزینه ترین، پرمنفعت ترین، ساده‌ترین و...) نتیجه را بگیرند. با همین استدلال می‌گوید که مردم بین گزینه‌های مختلف اقتصادی آن را انتخاب می کنند که بیشترین منفعت را برای آنها ایجاد کند. اما علم اقتصاد مرسوم تصریح نمی کند که خیلی از تصمیمات در شرایط عادی گرفته نمی‌شوند و خیلی از آنها هم که در شرایط عادی گرفته می‌شوند با محاسبه سود و زیان گرفته نمی‌شوند. آری مردم وقتی در شرایط عادی هستند برای تصمیمات خود همان محاسبات دو دوتا چهارتایی را دارند. اما مردم وقتی عصبانی یا هیجانی هستند دیگر آن محاسبات را ندارند بلکه یکباره تصمیماتی می‌گیرند که ممکن است عقلانی هم نباشد. وقتی عزیزتان در اغماست و پزشکان گفته‌اند به زودی فوت خواهد کرد اگر گفته شود که با فلان داروی بسیار گران قیمت می شود دو سه روز او را در همین حالت اغما بیشتر زنده نگهداشت، اصلا محاسبه نمی‌کنید که دو سه روز بیشتر زنده ماندن بیماری که در اغماست، چه منفعتی برای خود بیمار یا برای اطرافیان دارد؟ بلکه بی درنگ آن دارو را تهیه می‌کنید.

حتی برخی وقت ها در شرایط هیجانی هم نیستید اما تصمیماتی می‌گیرید که هیچ محاسبه منفعتی در آن نیست. مثلا وامی از بانک گرفته اید که یک فعالیت ‌اقتصادی کوچک خدماتی راه اندازی کنید. فهرستی از مشاغل مختلف کوچک مقیاس خدماتی را همراه با درآمد متوسط آنها تهیه می‌کنید. فرض کنید در فهرست مشاغل شما مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله‌پاچه، دارای بالاترین درآمدها هستند؛ و مشاغلی نظیر کتابفروشی و فروش لوازم ورزشی دارای کمترین درآمد هستند. اگر شما به لحاظ ساختار روانی و روحیات خود نتوانید با مشاغلی نظیر قصابی و فروش کله‌پاچه ارتباط بگیرید بی درنگ و بدون توجه به درآمد بالای آنها، این گزینه‌ها را از فهرست مشاغل انتخابی خود کنار می‌گذارید. در واقع این مشاغل برای شما «معنی‌دار» نیستند. یعنی احساس می کنید تلاش و زندگی‌تان با این مشاغل معنی‌دار نمی شوند گرچه ممکن است با این مشاغل به درآمد و رفاه بالایی هم برسید. اقتصاددانان نهادگرا می‌گویند این گونه تصمیمات هم عقلانی هستند، اما از نوع «عقلانیت معنایی». شاید اگر عنوان «عقل شهودی» را به کار ببریم برای ما ملموس‌تر باشد.

بخش بزرگی از تصمیمات ما در زندگی‌مان بر اساس «عقلانیت معنایی» اتخاذ می‌شود نه «عقلانیت ابزاری». هر‌چه تصمیمات برای ما مهم تر و بر زندگی بلندمدتمان اثر گذار‌تر باشند احتمال این که ما به جای عقلانیت ابزاری (یعنی محاسبات منفعتی حسابگرانه) از عقلانیت معنایی استفاده کنیم بیشتر می شود.

اکنون باید توجه کرد که مردم برای برنامه‌ریزی اقتصادی یعنی تصمیم‌گیری بلند‌مدت اقتصادی بر پایه عقلانیت ابزاری، نیازمند تحقق دو شرط هستند: نخست وجود یک افق با ثبات و قابل اعتماد در پیش روی آنها که مثلا احساس کنند با سرمایه‌گذاری در فلان پروژه حداقل ده سال آینده می‌توانند در این کسب و کار فعالیت کنند؛ و دوم در دسترس بودن اطلاعات درست و قابل اعتماد. اگر این دو شرط وجود نداشته باشد، مردم نمی توانند از عقلانیت محاسبه‌گر ابزاری خود استفاده کنند. وقتی مردم نمی‌دانند این نرخ تورمی که دولت اعلام کرده است درست است یا نه؛ وقتی نمی دانند که نرخ ارز فعلی تا کی دوام می‌آورد و احتمال آن را بدهند که چند ماه دیگر با یک تصمیم دولتی یا یک تبانی گروههای پشت پرده، نرخ ارز جهش کند؛ وقتی نمی‌دانند این شمشیرهایی که از اکنون برای انتخابات مجلس آخته شده است برای کشور چه سرانجامی خواهد داشت؛ وقتی نمی‌دانند آقای روحانی تا پایان همین دوره‌ اولش دوام خواهد آورد یا نه؛ و اگر آقای روحانی در دوره بعدی کاندیدا شود تایید صلاحیت می شود یا نه؛ و صدها اگر دیگر از این دست، مردم را به سمت استفاده از «عقلانیت معنایی» سوق می دهد. یعنی دیگر محاسبه نمی کنند، عقلانیت معنایی به آنها می‌گوید فعلا سرمایه‌گذاری تولیدی معنایی ندارد؛ فعلا رفتن به سمت تولید صادراتی معنایی ندارد؛ گرچه تفاهم اتمی انجام شده است اما هیچ چیز معلوم نیست پس فعلا خرید سهام معنایی ندارد؛ فعلا فروش دلارهایت معنایی ندارد؛ درست است که مسکن در رکود است اما فروش آن و بردن سرمایه‌ آن به سمت تولید هم معنایی ندارد؛ و صدها «معنایی ندارد» از این دست. و چنین می‌شود که یک جامعه وارد «فاز بی عملی» می شود. جامعه امروز ما منفعل نیست، بلکه غلبه عقل معنایی در همه حوزه‌ها، آن را به «اغما» برده است. و به همین دلیل است که من وضعیت امروز جامعه ایران را «جامعه مارینه» می‌نامم.

# **۶- به سوی جامعه‌ مارینه**

همیشه همه انسانها بخشی از «تصمیمات مهم» زندگی خود را با عقلانیت معنایی می گیرند. ما معمولا در ازدواج، در طلاق، در مهاجرت،‌ در تغییر مذهب در پذیرش یک نظریه یا ایدئولوژی و نظایر این ها با محاسبات عقل ابزاری کاری نداریم و به «معنی‌داری» آن اقدامات نگاه می کنیم. مثلا اکثریت ما (انسانهای عادی) با فردی ازدواج می کنیم که زندگی با او برای ما معنی‌دار است نه این که زندگی با او برای ما منافع مادی بیشتری خواهد داشت. پس طبیعی است که بخشی از رفتارهای ما بر عقلانیت معنایی استوار باشد. اما وقتی شرایط جامعه در بلندمدت چنان بی ثبات و بی افق باشد و اطلاعات چنان غیر قابل اعتماد باشد که مردم عادت کنند که «بیشتر» تصمیمات مهم زندگی خود را با عقلانیت معنایی اتخاذ کنند آنگاه می توان گفت با یک «جامعه مارینه» روبه‌رو هستیم.

جامعه مارینه، نه فعال است نه منفعل. واژه «مارینه» را من از ترکیب دو واژه «مادینه» و «نرینه» به عنوان مفاهیم «دهندگی» و «پذیرندگی» ساخته‌ام. مارینه موجودی است که نه مادینه است و نه نرینه، نه دهنده است نه پذیرنده، نه کنشگر فعال است و نه منفعل. بیماری را در نظر بگیرید که در مورد بیماری‌اش فعال عمل می‌کند یعنی نه تنها برای معالجه به پزشک مراجعه می‌کند بلکه خودش به طور فعال با پزشک تعامل می‌کند و حتی به پزشک خط می‌دهد که مشکلش کجاست و چیست و برای حل آن هم راه حل پیشنهاد می‌دهد. این یک بیمار فعال و کنشگر است. بیمار دیگری نیز ممکن است حتی برای معالجه به پزشک هم مراجعه نکند و وقتی دیگران برای او اقدام می‌کنند او فقط بیماری اش را به پزشک عرضه کند و از او نسخه بگیرد. گرچه ممکن است او به نسخه پزشک هم عمل کند اما او یک بیمار منفعل است. بیمار دیگری نیز هست که به اغما رفته است و حتی در مورد بیماری اش با پزشک گفت و گو هم نمی‌کند و دستورات پزشک را هم اجرا نمی‌کند. جامعه مارینه جامعه ای است که نه تنها کنشگری فعال در آن مختل است، بلکه حتی واکنشی هم به کنش دیگران (دولت و سایر نهادهای عمومی) نشان نمی دهد. جامعه ایران در دوره آقای خاتمی روحیه یک کنشگر فعال را داشت؛ در دوره آقای احمدی نژاد به کنشگری منفعل تبدیل شد و اکنون دارد به سوی مارینگی می رود. یعنی شرایط عمومی کشور در یک ربع قرن اخیر آرام آرام به سمتی رفته است که جامعه را به این جا رسانده است. هیچ دولتی به تنهایی مقصر نیست. کل نظام سیاسی در این ربع قرن در مسیری بوده است که بی ثباتی های مکرر تولید کرده است و بی اعتمادی آفریده است و افق های آینده را محدود کرده است و بنابراین جامعه آرام آرام به سوی مارینگی رفته است.

وقتی می‌گوییم «جامعه»، روشن است که صددرصد افراد و نهادها را نمی گوییم بلکه برآیند کلی را می‌گوییم وگرنه در همین شرایط سخت هم هنوز برخی کارآفرینان کشور با روحیه و امید بالایی در حال فعالیتند. اما برآیند همه این ها این شده است که علی رغم تزریق یک هزار میلیارد دلار به اقتصاد ایران در ده سال گذشته، نرخ رشد اشتغال در ایران صفر بوده است و اشتغال در این ده سال تغییر محسوسی نکرده است. مارینگی یعنی همین که شما حجم زیادی غذا بخورید اما بدن شما و اکنشی نشان ندهد و رشد نکند. این یعنی سازوکارهای فعال و پیش برنده و بهبود دهنده در سیستم شما از کار افتاده است.

جامعه فعال مشکلات را می بیند و واکنش نشان می دهد. جامعه منفعل مشکلات را می بیند اما واکنشی نشان نمی دهد. جامعه مارینه اصولا مشکلات را نمی بیند و از دیدن آنها فرار می‌کند. جوانان ما روزی به امید تحول در این جامعه در جبهه‌های جنگ و بعدها در فعالیت های سیاسی و اجتماعی حضور پررنگی داشتند. بعدها کم کم حضورشان در حد اعتراضات گاه به گاه محدود شد. الان جوانها دیگر اعتراض هم نمی‌کنند. یا همه چیز را مسخره می‌کنند یا اصولا خودشان را به ندیدن می زنند یا تلاش می‌کنند به هر شیوه‌ای از کشور بروند. این که جامعه‌ای به تولید انبوه جوک و مسخرگی و لودگی روی می‌آورد نشانه های یک جامعه مارینه است.

در سالهای اخیر بیشتر فعالین اقتصادی که برای مشاوره به من مراجعه کرده اند سوالشان این نبوده است که سرمایه شان را در کدام فعالیت تولیدی به کار بگیرند که آینده بهتری داشته باشد و سود بیشتری ببرند. بلکه معمولا می‌گفته اند ما دیگر دنبال سود نیستیم فقط می خواهیم سرمایه مان را به صورتی بین دارایی‌های مختلف تقسیم کنیم که ارزش آن حفظ شود و از این پس می خواهیم دنبال یک زندگی آرام و بی استرس باشیم. این همان بیماری مارینگی است که به جان کارآفرینان ما نیز افتاده است. اقتصاد ما دچار بیماری هلندی است و اکنون جامعه ما دارد دچار بیماری مارینگی نیز می شود.

گرچه ممکن است برخی از مقامات ما از این وضعیت خشنود باشند و آن را نشانه ثبات و امنیت و فقدان هرگونه اعتراض و مساله اجماعی تلقی کنند، اما چنین نیست. این سکوتِ ترسناکی است. این بیمارِ به اغما رفته روزی با یک حادثه یا شوک به هوش خواهد آمد و آنگاه دیگر مدیریت پذیر نخواهد بود. «مارین» در زبان پارسی به معنی «مارلاخ» یا «جای پر از مار» نیز هست. جامعه ما اکنون به سان ماری است که به خواب دوره پیش از پوست اندازی رفته است. نمی دانیم وقتی بیدار شود چه موجودی از این پوست بیرون خواهد آمد. مبادا آن شود که در افسانه «ویس و رامین» می خوانیم:

رهت مارین و کُهسارت پلنگین گیا و سنگش از خون تو رنگین

# **۷- دستبوسی ناموس قانون**

من نیز در این نوشته عنان قلم خود را به دست «عقل معنایی» داده ام. یعنی آن را می نویسم که برایم معنی‌دار است نه آنچه برای من منفعت بیشتری دارد. و البته کوشیدم که قلمم به مارینگی گرفتار نشود. همه سخن من این بود که جامعه ما گرفتار گروهها و رفتارها و بازیگران و سیاستمدارانی شده است که از طریق نمایش پنجره‌های شکسته‌ای که القای نزاع و باز تولید نااطمینانی می‌کند، به چهره اقتصاد ملی ما اسید می‌پاشند و نمی‌گذارند در چهره این اقتصاد، نشاط و امید جوانه بزند. آنگاه وقتی نااطمینانی‌ّها فراوان و بلندمدت شد مردم به عقل معنایی پناه می برند و بنابراین هیچ تصمیم اقتصادی بلندمدتی قابل اتخاذ نخواهد بود. و وقتی عقل معنایی بخش اعظم تصمیمات مهم زندگی ما را تسخیر کرد، جامعه به سمت مارینگی می رود و سرانجام مارینگی نیز قابل پیش بینی نیست. و دولت روحانی تا فکری برای این پنجره های شکسته نکند، طَرْفی از سیاست‌های اقتصادی اش نخواهد بست. و البته می‌دانیم تا عزمی در نظام سیاسی ایجاد نشود این پنجره های شکسته، بسته نخواهد.

پس طبیعی است که مردم پس از تفاهم اتمی، برای خرید سهام به بازار هجوم نبرند و برای فروش ارز عجله نکنند و سرمایه‌گذاران برای سرمایه‌گذاری صف نکشند و تولیدکنندگان هیچ واکنشی به تفاهم اتمی نشان ندهند و هیچ ایرانی سرمایه‌هایش را به ایران باز نگرداند و موج مهاجرت جوانان کاستی نگیرد.

بنابراین مشکل اقتصاد ما پول نیست، که در ده سال گذشته نقدینگی اش ده برابر شده است؛ سرمایه نیست، که شهرک‌ّهای صنعتی ما تا چهار برابر ظرفیت لازم در خودشان سرمایه انباشته اند؛ نیروی انسانی نیست، که چندین میلیون فارغ التحصیل بیکار منتظر یک اشاره بخش تولیدند؛ دلار نیست که در دهسال گذشته یک هزار میلیارد دلار به معده‌اش تزریق کرده ایم. مشکل اقتصاد ما چیزی از جنس امید، چیزی از جنس اعتماد، چیزی از جنس قانون، چیزی از جنس حکمرانی شایسته و چیزی از جنس شفافیت است.

ما چاره ای نداریم جز آن که به سمت بازسازی چهره اسید پاشی شده اقتصادمان حرکت کنیم. و برای باز سازی این چهره باید از اعتماد سازی به نظام حکمرانی شروع کنیم و البته ایجاد اقتدار واقعی در قدرت قانونی دولت به عنوان نماینده حکمرانی عمومی، شرط لازم و نقطه آغازین بازسازی اعتماد و ایجاد امید به آینده اقتصاد ایران است. پس پیگیری و به سرانجام رساندن و مجازات عاملان پرونده هایی نظیر اسیدپاشی به بانوان اصفهانی نمادهایی از اقتدار حکمرانی عمومی و زمینه ای برای اعتماد به دولت و رئيس جمهور است. من اگر جای آقای روحانی بودم یک هفته به اصفهان کوچ می‌کردم و در میدان نقش جهان چادر می زدم و همه دستگاههای مسئول را فرامی‌خواندم تا عاملان اسیدپاشی دستگیر و تحویل قوه قضاییه شوند و آنگاه به تهران بازمی گشتم. دقت کنید که هم این پیشنهاد من نمادین است و هم اگر رئیس جمهور چنان کاری کند، نمادی است از عزم و اقتدار حکمرانی برای تحول در شرایط کنونی. در این صورت است که مردم در ضمیر خویش خواهند گفت: روحانی می‌تواند پنجره‌های شکسته اقتصاد و جامعه ایران را ترمیم کند.

قطار توسعه‌ی ایران گرچه به علت وجود مشکلات ساختاری در موتورش نمی‌تواند با سرعت مناسبی حرکت کند، اما بدون ترمیم پنجره‌های شکسته آن، شروع به حرکت نخواهد کرد، چون هیچ مسافری سوار آن نخواهد شد. اگر رئیس‌جمهور پای سخن و فرمانش در مورد پروند اسیدپاشی نایستد، آیا می تواند در مورد وعده هایش در انتخابات بایستد؟ آیا می تواند پای سخنش برای همه‌پرسی بایستد؟ آیا می تواند در مورد دستورش برای رسیدگی به بورسیه های غیرقانونی بایستد؟ آیا می‌تواند در مورد وعده اش برای مبارزه با فساد بایستد؟ آیا می تواند روی تصویب و اجرای لایحه حقوق شهروندی‌اش پای بفشارد؟ و آیا می‌تواند درباره وظیفه اش برای نظارت بر اجرای قانون اساسی پایدرای کند؟

آری از همین کارهای ظاهراً کوچک است که مردم کم‌کم اعتماد پیدا می کنند و اعتقاد می یابند که قانون در این کشور نوموس (ناموس) شده است و دولت توانایی حفاظت از ناموس قانون را دارد. و قانون می تواند حکمرانی واقعی داشته باشد و رئیس جمهور اقتدار دارد که قانون را اعمال کند.

در غیر این صورت این همه پنجره شکسته که در جامعه ما هست، پیامی است به سرمایه‌گذاران ما که اقتصاد ایران «چهره ندارد» و معلوم نیست کیست و چیست. یعنی نمود امروز و نماد فردای این اقتصاد مخدوش است. این ها همه یعنی اسیدپاشی به چهره اقتصاد ایران و مخدوش کردن چهره آینده جامعه ایران. آقای روحانی باید این چهره را بازسازی کند و البته تا کل قوای نظام سیاسی با اجماع و عزم در این کار ایشان را به طور قاطع حمایت نکند، دولت یازدهم در بازسازی اقتصاد بی چهره ایران شکست خواهد خورد. روشن است که نقشی که مقام معظم رهبری می‌توانند در ایجاد اجماع و عزم در نظام سیاسی برای ترمیم این پنجره‌های شکسته ایفا کنند، نقشی یگانه و بی‌بدیل خواهد بود. و البته اگر نظام سیاسی می‌خواهد از بحران‌های عظیم در پیش رو در حوزه های اقتصادی و اجتماعی و زیست محیطی به سلامت عبور کند، باید کمک کند تا این چهره بازسازی شود و البته فرصت چندانی هم باقی نیست، که هر «آن» ممکن است جامعه مارینه، پوست بیندازد و بیدار شود.

# **۸- و اما سخن آخر**

عزیزان حاضر در نشست «نگاهی دوباره به مسئله اسیدپاشی و آسیب‎های آن»، اگر سخنم به درازا کشید پوزش مرا بپذیرید. قرار بود برای قرائت در جلسه شما نوشته‌کوتاهی ارسال کنم. اما در طول این نوشتار هرگاه به یاد بانوانی می‌افتادم که در رخدادی ناجوانمردانه «رخ‌»‌هایشان را دادند و ما حتی نتوانستیم نامشان را بدانیم تا با آنان همدردی و از آنان حمایت کنیم، آتش اندوه از وجودم زبانه می‌کشید و تیزی این آتش به قلمم نیز سرایت می‌کرد.

اجازه می‌خواهم تا در پایان از نهادهای مدنی برگزار کننده این نشست، تقاضا ‌کنم که تا زمانی که پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی به سرانجامی روشن و قابل قبول نرسیده است، در سالگرد این واقعه جانسوز همه ساله نشستی برگزار کنند تا صاحب‌نظران کشور ضمن تحلیل پیامدهای مختلف این پدیده، گفت‌وگوی اجتماعی در باب پنجره‌های شکسته‌ای که جامعه ما را به یک جامعه ورشکسته تبدیل کرده است، تداوم بخشند. ما نباید منتظر دولتمردان بمانیم. ما باید خودمان گفت‌وگو درباب مسائلمان را آغاز کنیم و هر کس در حد مقدورات خویش دست به کنشگری فعال اجتماعی بزند.

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی / فردی از خویش برون آید و کاری بکند؟

در این نوشتار گرچه خطاب من پی‌درپی به آقای روحانی بود ولی همه ما می‌دانیم که دست ایشان در پیگیری مساله اسید‌پاشی و مسائلی نظیر آن بسته است. اما کسی چون من نیز چاره ای ندارد جز آن که رئیس‌جمهور را که مطابق قانون اساسی باید بر اجرای قانون اساسی نظارت کند، مخاطب قرار دهد. بنابراین دستکم من، هم برای انجام وظیفه شهروندی‌‌ام و هم برای کمک به آقای روحانی در جهت پیگیری این پرونده و ترمیم یکی از پنجره‌های شکسته، از این پس هر نوشته‌ عمومی که منتشر خواهم کرد را – صرف نظر از موضوع آن - با این پرسش به پایان خواهم برد: «راستی از پرونده اسیدپاشی به بانوان اصفهانی چه خبر؟».

والعاقبه للمتقین.

**محسن رِنـانی** – دانشگاه اصفهان

۱۵ مرداد ۱۳۹۴

1. . من با واژه «بی‌حجابی» موافق نیستم، چرا که در هیچ خیابانی در ایران بانوی بی‌حجاب نمی بینیم؛ زنانی را می بینیم که «شکل تازه‌»ای از حجاب را برگزیده‌اند که من به آن «نو حجاب» می‌گویم. بانوان بی‌حجاب را تنها در ساحل دریا در کشورهای غربی می‌توان دید. [↑](#footnote-ref-1)
2. . Not in Education, Employment, or Training

   به معنی جوانانی که ترک تحصیل کرده اند، دنبال اشتغال نیستند و در پی مهارت آموزی هم نیستند. [↑](#footnote-ref-2)